

[نگاه معنادار غلامرضا پهلوی (سمت چپ) به زنده یاد تختی]

عکس: Infid.ir

به‌همراه تعدادی از دوستان ورزشکار خود در جهت حمایت از دکتر محمد مصدق و مبارزه‌های ملی، ابتدا در حزب زحمتکش ملت ایران و پس از کودتای ۲۸ مرداد۱۳۳۲ وتحولاتی که روی داد در تشکیلات حزب سوسیالیست فعال بود. کیفیت حضور تختی در این احزاب چگونه‌بود؟

اهل خان۱ آباد ولی این ناشی از ارادت و اخلاص و همکاری تختی با آنها نبود. این یک رابطه دوستانه بود که به هیچ وجه همسنگی فکری یا پیوند تشکیلاتی را نمی‌رساند.

■ باتوجه‌به اینکه تختی پیش از عضویت در جبهه ملی نیز گرایش‌های سیاسی داشته است، از چه زمانی مورد نفرت شاه و دستگاه حاکمه قرار گرفت و این نفرت ناشی از چه بود؟

از سال‌هایی که او دیگر تمایلی به شرکت در المپیک و ورزش نداشت، از زمانی که او از حالت یک ورزشکار حرفه‌ای بیرون آمده بود و به پهلوان آزاده‌ای که علاقه به جبهه ملی و دکتر مصدق داشت، تبدیل شده بود و حکومت از این آزادگی او خوشش نمی‌آمد. من شنیده بودم که یکبار شاه

به او گفته بود: تختی شنیده‌ام عضو جبهه ملی شده‌ای؟ او هم گفته بود بله! اعلیحضرت هم عضو جبهه ملت هستند! حرفی زده بود که حتی شاه هم درمانده بود! به هر حال دستگاه حکومت با دکتر مصدق و جبهه ملی مخالف بود و علاقه تختی را هم به آنها بر نمی‌تابید. در نتیجه تختی مورد نفرت دستگاه حاکمه بود. همچنین شنیده بودم که یکبار در اسنادیوم ورزشی که شاپور غلامرضا پهلوی هم رفته بود، مردم به حضور او اعتراضی نکرده بودند!

رویکرد سیاسی غلامرضا تختی در گفت‌گو با ادیب برومند

از خاک کشتی تا غبار سیاست



محمد بنجوردی
پژوهشگر تاریخ

با توجه به اینکه بخش مهمی از حیات جهان پهلوان تختی مربوط به فعالیت‌های سیاسی اوست و با عنایت به علقه‌هایی که در مرحوم تختی به دکتر محمد مصدق و جبهه ملی ایران داشت، به دیدار استاد ادیب برومند (از اعضای جبهه ملی ایران) رفته و به مناسبت ۱۷ دی، چهل و نهمین سال درگذشت تختی، گفت‌وگویی با او ترتیب دادیم که در ذیل می‌خوانید.

■ **از آنجا که این گفت‌وگو درباره غلامرضا تختی و فعالیت‌های سیاسی او در دوران پهلوی است، از نخستین آشنایی‌تان با مرحوم تختی بگویید...**
این آشنایی مربوط به خیلی سال قبل بود، به یاد دارم که ایشان با یکی از دوستان مشترک به منزل ما آمده بودند و دوست ما، تختی را معرفی کرد. البته بیشتر اسم آقا تختی را شنیده بودم، با دیدار ایشان من بسیار خوشحال شدم و او هم اظهار لطف و ارادت فراوان کرد، بعد از حدود یک یا دو ساعت که قصد داشتند منزل ما را ترک کنند، من به‌عنوان یادگار، یک کتاب گرشاسب‌نامه اسدی طوسی را که مناسب حال و احوال پهلوانی چون تختی بود، به او تقدیم کردم و از خانه ما تشریف بردند. بعد از آن بکرات ایشان را

فرهنگ لوطی‌گری و پهلوانی در آیین تاریخ اجتماعی

پهلوانان نمی‌میرند!



حامد سرکی
روزنامه‌نگار

پهلوانان با رسم «شرب قندح فوت» که همان آب و نمک بود را به سر سپردگی اهل فوتوت در می‌آورد و به گونه‌های خود را نمک گیر فُراد خود می‌کرد. دیگر دلیل انتخاب نمک به‌عنوان «عنصر جوانمردی»، بی‌ارزش بودن در صورت و داشتن ظاهر زیبا است. یعنی آنکه جوانمرد باید ظاهر خوشش را بر مردم و دوستان چون بلور نمک درخشان نشان دهد اما نباید بر خود وکرده خود مفرور گردد و از این جهت مانند نمک که فراوان و بی‌ارزش است. همچنین افاضی شهاب‌الدین» در «تاریخ مظفری» در باب رسم آب و نمک نوشیدن جوانمردان و رمز آن گویند: «نوشیدن آب بدن جهت است که آب اصل زندگی و مایه قوام و استحکام آن است و نیز آب همه نجاست‌ها و بلیدی‌ها را پاک می‌کند در باب علت آمیختن نمک به آب نیز گویند نمک هر چیزی را از فساد حفظ می‌کند و آن را از دگرگونی و تغییر پذیرفتن دور می‌دارد پس خوردن نمک رمزی است از دوام حال و ثبات قدم جوانمرد در آیین خویش و بازنگشتن از آن». دیگر احکام تشریف و سب و تیات بندگی، شلوار (سرلوال) و بستن شال و روشن کردن پنج شعله است. در نهایت با تعلیمات فقهی و حکمی حفظ می‌گردند که در جدیدترین اسامی بر آن می‌گردند که در کوچکترین آداب زندگی خود بر معیارهای جوانمردی قدم گذارده و در حفظ کبان مملکتی ودینی سعی کنند.

■ **نام آشنایان پهلوان**

پهلوانان و لوطیان اعصار گذشته به گونه‌ای مامن و تکیه گاهی مردمی در ساختار اجتماعی محسوب می‌شدند از این روی با ترقی در احوالات برخی از آنان با مثنی و سلوک این گروه از نخبگان اجتماعی بیشتر آشنا خواهیم شد. نخستین خیزش پهلوانی در عصر حکومت مغولان بر سرزمین ایران آغاز گشت و با توسعه جوامع ایلاتی و ملوک کشتی‌های کبیرزیر مغولی دست در پنجه شتری پس از شکست پهلوان مغولی به دست قیله همدانی به وی لقب پهلوان جوانمرد داده و اوگتای خان نیز پانصد اسب و پانصد بالش پیر از سکه طلا به وی پیشکش کرد. این اتفاق در سال ۶۰۰ ه.ق نخستین برخورد پهلوانان با حکومت‌های وقت را نشان می‌دهد. پس از آن او رشد جوامع لطیفه‌ای و حکومت‌های ایلاتی در ایران و نیز به قدرت رسیدن حکومت قاجاریه‌مردی به نام پهلوان «اموسی خمیس گرزدین‌وند» از طایفه «ملکشاهی‌ها» به دستگیری و قدرت بدن و معنویت مشهور گشت. وی را

در مقابل ظلم و ستم سکوت نمی‌کرد. به هر حال اعمال حکومتی به دلیل شخصیت کایزیماتیک تختی، ملاحظه او را می‌کردند و در نتیجه کسی متعرض ما و اجتماعات جبهه ملی نمی‌شد.
■ **در بخشی از خاطرات سید محمد آل حسینی می‌خوانیم که او به‌همراه تختی پس از زندانی شدن نواب صفوی به دیدار تختی او در زندان قصر می‌رودند، آیا رابطه و علقه‌ای داشت؟ یا یابین دیدار ناشی از یک رابطه دوستانه بود؟**
تا جایی که من می‌دانم تختی با گروه‌هایی نظیر فداییان اسلام چندین رابطه‌ای نداشت. البته آنها باهم به طور طبیعی و عادی، رابطه‌ای دوستانه داشتند و بیچه محل هم بودند و هر دو

اما با ورود تختی همه مردم از جایشان بلند شده و به تختی احترام گذاشته بودند! خب همه اینها موجب می‌شد که او نزد دستگاه حاکمه منظور باشد. به هر حال تختی یک وجهه ملی داشت در حالی که آنها نداشتند. در نتیجه دستگاه حکومت وضعیت او را ناپ نمی‌آورد.
■ **می‌توانید بفرمایید چرا مرگ تختی منشأ برخی افسانه‌ها شده است؟**
نظری می‌آید از آنجا که در جامعه ما خودکشی یک امر مذموم است، برای مردم خودکشی پهلوانی همچون تختی قابل پذیرش نبود. هرچند که واقعی و درست باشد، در نتیجه برخی نیز مرگ او را مشکوک دانستند. نظر جبهه ملی هم گویا بر این بود که تختی خودکشی کرده است؟

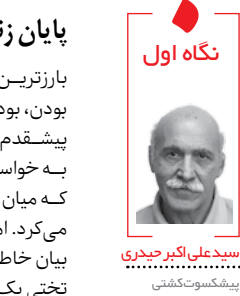
اصولاً مسأله خودکشی امری است که توجه دیگران را به خود جلب می‌کند و مردم از خود می‌پرسند که این خودکشی به چه جهت و چرا رخ داد. چطور یک انسان همچون تختی آنچنان به تنگ می‌آید که خود را بکشد! همین خودکشی عامل غیر مردم و پرشش‌های آنان برای رسیدن به علت مرگ تختی است. بعضی می‌گویند چون زن تختی یک آدم روشنفکر مآب و از طبقه بالای جامعه بود، با تختی که بیچه خانی آباد بود و از طبقه دیگر جامعه جور در نمی‌آمد. همچنین تختی از حکومت هم راضی نبود و در نتگنهای مختلف بود. گرچه همیشه هم صریحاً گفته نمی‌شد که علت مرگ تختی خودکشی بوده است و همیشه این مسأله در ها‌ه‌ای از ابهام بود.

■ **کسانی که بر کشته شدن تختی توسط عوامل ناشناس تکیه می‌کنند گویا بر این باورند که در پشت سر جنازه مرحوم تختی یک زخم کاری وجود داشته که کوبی ناشی از ضربه یا صدمه‌ای به جان اوست. در حالی که ظاهراً این زخم در جریان حمل جسد تختی و توسط مأموری که مسئول حمل قسمت بالای جسد او بود اتفاق افتاد که در نتیجه، این مأمور سنگینی وزن مرحوم تختی را تحمل نکرد و جسد به زمین افتاد و سر مرحوم تختی با صدای مهیبی به زمین خورد و آسیب دید؟**



ادیب برومند

بله ولی این مسأله مورد تصریح عمومی قرار نگرفت و قاعدتاً در مرگ پهلوانی همچون تختی، مردم سخن‌های فراوان می‌گفتند. این طبیعی بود که در باره مرگ افسانه‌ها پدیدار می‌شود. حرف و نقل قول بسیار است اما شاید خود تختی روزهای آخر را احساس می‌کرد چرا که چند روز پیش از مرگ، مهندس کاظم حسینی از اعضای برجسته جبهه ملی را وصی خودش قرار داده بود. با توجه به اینکه مهندس حسینی در جبهه ملی مرد متدینی بود و ما او را به‌عنوان یک فرد مذهبی می‌شناختیم و چون تختی هم مذهبی و دیندار بود او را وصی خود قرار داده بود و قویومیت فرزندان بابک را نیز به این عضو برجسته جبهه ملی سپرده بود.



نگاه اول
سید علی اکبر چبوری
پیشگام کشتی

و همیشه به یک مکانیکی که تعمیرگاه بنز بود و تعمیرکاران آنجا به وی ورزش کشتی علاقه‌مند بودند می‌رفت. یک روز تعمیرکاران می‌بینند که تختی بدون ماشین آمده است از او پرسیدند که پس ماشینتان کجاست گفت از جلوی در خانه دزد برده و من هم جهت اطلاع به پلیس خبر دادم. تعمیرکاران از شدت علاقه‌ای که به وی داشتند ماشین خود را برای مدتی در اختیار او گذاشتند که برای رفت و آمد دچار مشکل نشود. یک هفته از این موضوع گذشته بود که نامه‌ای به‌دست او رسید وقتی نامه را خواند خندید، از او پرسیدیم چی تو نامه نوشته شده است، گفت که سارقان نوشته‌اند که برای تحویل ماشین به آدرس جاده قدیم کرج نزدیک کارخانه شیر پاستوریزه زیبا. برای همین من و چند نفر از افراد تعمیرگاه به همراه او به محل تعیین شده در زمان مقرر رفتیم و وقتی به محل رسیدیم ماشین را دیدیم که یک گوشه پارک شده است. تختی وقتی از ماشین پیاده

پایان زندگی در اتاق ۲۳ هتل «آتلانتیک»
بارزترین خصوصیت تختی مردمی و برای مردم بودن، بود. او فردی متدین و در کارهای خیر همیشه پیشقدم بود او پاتوقی با دوستان خود داشت که به خواسته‌ها و نیازهای مردم، از محل اعتباری که میان مردم از جمله خیرین داشت رسیدگی می‌کرد. اما هرگز برای خود چیزی نخواست. شاید بیان خاطره‌ای از وی خالی از لطف نباشد. مرحوم تختی یک خودرو بنز داشت که از آلمان آورده بود



علی اکبر چبوری در کنار تختی

شد و به سمت ماشینش رفت مثل ما خیلی متعجب شد. چون انگار برای وی یک بنز نو گذاشته باشند، چون ماشینش خیلی کهنه و خراب بود و چیزی که ما دیدیم شبیه یک بنز نو بود. سارقان خیرانی بودند که یک نامه خطاب به تختی گذاشته، ضمن معذرت خواهی نوشته بودند که ما فکر کردیم مناسب شما پهلوان یک کشور، داشتن یک خودرو خوب است و برای همین با جمع آوری پول هایمان توانستیم تا حدی ماشین شما را از کهنگی در آوریم و باید ما را ببخشید.

با دیدن آن نامه و خودرو نو شده تختی روبه من که عمو حیدر صدایم می‌زد کرد و گفت: در بازار تهران مکانی هست که برای کودکان تیم لباس می‌دوزند آنجا برویم و معادل پولی که برای تعمیر خودرو داده‌اند برای کودکان لباس بخریم. دزمو در فعالیت سیاسی آن مرحوم، باید گفت در آن مقطع زمانی، جبهه ملی مرحوم تختی را به سمت خود کشید. با آنکه این دست کارها که از نگاه دربار چندان برای یک ورزشکار اقداماتی خوشایند محسوب نمی‌شد اما باید گفت دربار با پهلوان تختی هرگز کاری نداشت. در چند بار دیدار با شاه، وی به طور مداوم از تختی و تمریناتش سؤال می‌کرد تا کوتاهی و وقفه‌ای صورت نگیرد. اما متأسفانه جبهه ملی از این مرد بزرگ سوء استفاده کرد. خاطرم هست که مسابقات سه جانبه بین ایران – بلغارستان و شوروی بود و شاپور غلامرضا برای دیدن این بازی آمده بود، با ورود وی مردم شروع به دست زدن کردند. اما جبهه ملی یکسری افراد را نیز بین تماشاچیان برکنده بود که با ورود تختی به سالن تماشاچیان را وادار کردند تا نزدیک به ۵ دقیقه دست بزنند و شعار دهند. این اقدام و اقداماتی از این دست باعث شد تا ساواک نیز وارد عمل شد و تا حدی در کارهای تختی دخالت کند، تا حدی که دیگر وقتی تختی برای انجام کار دیگران اقدام می‌کرد ساواک با ورود غیر مستقیم مانع انجام کار وی می‌شد. برخی افراد مرگ وی را گره خوردن با سیاست و برخی دیگر ناشی از اختلاف او با همسرش می‌دانند.

۱۷ دی ماه سال ۴۶ بود که غلامرضا در اتاق ۲۳ هتل آتلانتیک تهران که متعلق به یکی از دوستانش بود اقامت کرد و بعد دست به خودکشی زد. شب حادثه از طریق دوستان با خبر شدم و روز بعد به همراه محمد و حسین عرب که از همقطاران تختی بودند به غسل‌خانه امامزاده عبدالله رفتیم. بر خلاف خیلی از شایعاتی که در جامعه پیچیده بود که آثار در بدن وی مشاهده شده که حاکی از اقل وی است به هیچ عنوان من چیزی ندیدم جز شکافی روی سینه که برای کالبد شکافی انجام شده بود. خاطر من هست که جبهه ملی در مراسم تشییع مرحوم تختی برخی دانشجویان را به شعار دادن تحت عنوان «خودکشی پهلوان شعار ننگین سال» تحریک کرده بودند. اما آنچه که مسلم بود وی از زندگی به خواسته خودش دست کشیده بود.

یک سر و گردن از هم عصران خویش بلندتر می‌نمود. ورزش را در زورخانه‌های اولانج‌بنه بازار، شیشه‌گران به همراهانماری چون «پهلوان فتحعلی» و «پهلوان شبیر علی» و «پهلوان عبدالعلی بکناش» شروع کرد. پیران زورخانه نقل آورده‌اند در یکی از شب‌های بسیار سرد و پر بر طرف همان علی میرزا که در خاتمه ورزش از زورخانه به خانه خویش به طرف حصار همدان میرفته، دو گرگ توموند و گرسنه به پهلوان حمله می‌آورد، علی میرزا گردن دو گرگ را در پنجه‌های نیرومند خود گرفته و سرهایشان را چنان بهم می‌کوبید که مغزشان متلاشی می‌گردد و صبح روز بعد جسد گرگ‌های وحشی تماشاگاه مردان و زنان حصار و شهر قرار می‌گیرد و قدرت علی میرزا مورد تحسین همشهریان قرار می‌گیرد. پهلوان علی میرزا پس از عمری دراز در سال ۱۳۱۰ دارفانی را وداع گفت و از دیگر پهلوانان عصر قاجار است. پهلوانی صاحب بازویند و دلوری بود در زورخانه‌های اولانج و بنه بازار و شیشه‌گران، که پسوند میرزا را به علت سوادی که داشت به نامش افزودند، در سال ۱۲۰۵ ه.ش به روایتش در قریه حصار، مجاور همدان یا خود همدان به دنیا آمد. در دوران نوجوانی اش تا آنجا که نوشته‌اند به کار زراعت و کشاورزی گذشت و سپس به بازار روی آورد. علی میرزا با قدم‌هایی قامتی رشید و بلند و مردانه، سینه‌ای ستبر و پیشانی بلند و محاسنی در چهره و اندامی درشت و پیرابهت بود به‌طوری که در میان پهلوانان کُود زورخانه آن روزگار همیشه



عصر معاصر یعنی «ابراهیم حلاج یزدی»

عصر معاصر یعنی «ابراهیم حلاج یزدی» ملقب به «پهلوان یزدی بزرگ» بود که به لقب پهلوان باشی و نیز «فایوچی گری» دربار ناصرالدین شاهی در آمد. او یکی از مهم‌ترین افراد این گروه از طبقه نخبه جامعه محسوب می‌گردید. وی در سال ۱۲۰۸ ه.ش در شهر تفت متولد گشته و پس از طی دو دهه از عمر خود به تهران کوچ و توانست شانه‌های پهلوان سعید اسبیار را به خاک بمالد. در تمامی اسباب باقی‌مانده از آن دوران به اجماع چنین آمده‌است که شانه‌های پهلوان یزدی را کسی نتوانست به خاک بمالد. وی از معدمتدین شهر تهران شد و نزد ناصرالدین شاه دارای عزت و مقام والایی بود. درشتی اندام و نیروی او چنان مثال زدنی بود که در یکی از روایت‌های تاریخی چنین آمده است که دو پهلوان تهرانی نتوانستند چوب

نشاندن بسیاری از زید دستش بیرون بکشاند. اما نقش پهلوان یزدی در سن ۵۰ سالگی به بعد و با ورود یکی از نامداران سرزمین خراسان یعنی «پهلوان اکبر خراسانی» فرزند «پهلوان سلیم خراسانی» به تهران کمرنگ شد. پهلوان اکبر در نبردی ۴۵ محاسن سفید پهلوان یزدی به او نیز بازویند پهلوانی را داد با آن شرط که پهلوان اولی ایران را به اکبر خراسانی بپردازد. پهلوان اکبر خراسانی از یلان و نامداران روزگار قاجار و نیز یکی از بخشنده‌ترین مردم زمان خود بود. او در طاعون ویای عصر ناصری تمامی اموال پدری خود را وقف بیمارستان ویایی کرد و سرانجام به دلیل سرایت بیماری وبا درگذشت. پهلوان «علی میرزا همدانی» فرزند یکی از پهلوانان عصر قاجار است. پهلوانی صاحب بازویند و دلوری بود در زورخانه‌های اولانج و بنه بازار و شیشه‌گران، که پسوند میرزا را به علت سواد که داشت به نامش افزودند، در سال ۱۲۰۵ ه.ش به روایتش در قریه حصار، مجاور همدان یا خود همدان به دنیا آمد. در دوران نوجوانی اش تا آنجا که نوشته‌اند به کار زراعت و کشاورزی گذشت و سپس به بازار روی آورد. علی میرزا با قدم‌هایی قامتی رشید و بلند و مردانه، سینه‌ای ستبر و پیشانی بلند و محاسنی در چهره و اندامی درشت و پیرابهت بود به‌طوری که در میان پهلوانان کُود زورخانه آن روزگار همیشه

■ **منابع در دفتر روزنامه موجود است**